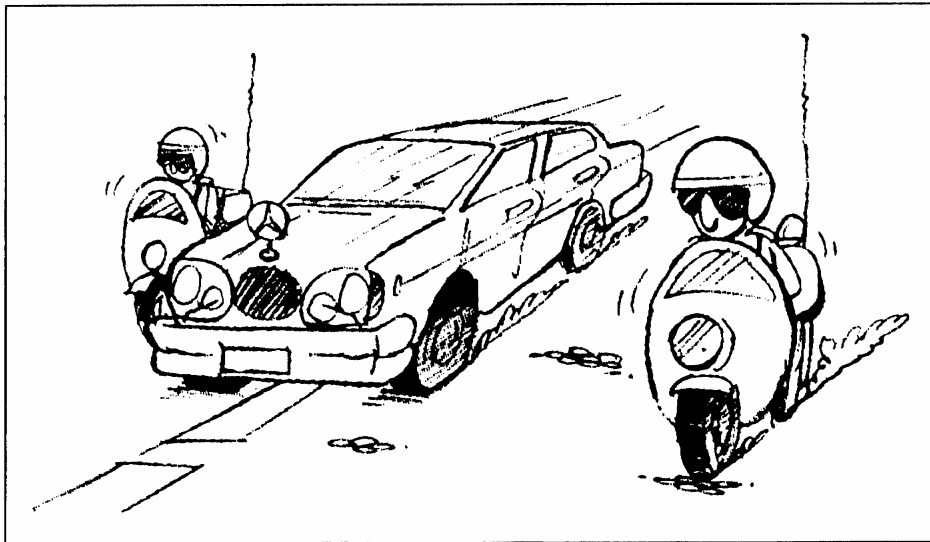


# معجزه دفترچه بیمه

دکتر فریدون سیامکنزاد

با این که معمولاً از بین اتوبان (همان آزاد راه، فارسی را پاس بداریم!) جانوری رد نمی‌شود، ولی نمی‌دانم آنروز این گریه از کجا پیدایش شده بود که یکهو پرید وسط جاده! من که با آن سرعت زیاد نمی‌توانستم ترمز کنم، و از طرفی شنیده بودم زیر گرفتن گریه شگون ندارد! از ترس این که گریه بیچاره در بین چرخهای ماشین بنده نقله شود، با همان سرعت

با این که عادت ندارم با سرعت رانندگی کنم، ولی نمی‌دانم چطور شد که آن روز پا را گذاشتم روی پدال گاز و تا آنجا که می‌توانستم با سرعت رفتم. من که از سرعت زیاد سرم گیج می‌رفت و حالی به حالی می‌شدم! آن روز انگار نه انگار که صد کیلومتر سرعت دارم. چنان در آن اتوبان (بیخشید آزاد راه) تهران کرج از بین ماشین‌ها ویراژ می‌دادم که خودم هم باورم نمی‌شد.



تصویر شماره ۱

گریه را رد کردم که چشمتان روز بد نبیند!

لاستیک جلوی ماشین گرفت توی شانه  
خاکی کنار اتوبان ( لطفاً شما آزاد راه بخوانید ) و  
تا آدمم بخودم بیایم. کارگر آسفالت کاری که  
داشت آن کنار، پارکینگ کنار جاده را مرمت  
می کرد، بشدت با کاپوت جلوی ماشین برخورد  
کرد و روی شیشه جلوی ماشین افتاد ( نمی دانم  
خوشبختانه یا بدبختانه، شیشه طوریش نشد ) و  
چند ثانیه بعد، دراز به دراز جلوی ماشین که  
الان دیگه از نفس افتاده بود افتاد و من دیدم بدون  
این که متوجه باشم دارم توی سر خودم  
می کوبم!

اول که انگاری شیطان توی جلدم رفته باشد،  
به سرم زد که فرار کنم. ولی بعد از مکث کوتاهی  
بخودم نهیب زدم که پس وجدانت کجا رفته؟ این  
بنده خدا را می خواهی همینطور رها کنی و در  
بروی؟ لابد فکر می کردم زیر کردن گریه شگون  
ندارد ولی این بنده خدا هر طوریش بشود، لابد  
شگون دارد!

بعد از چند لحظه کلنجار رفتن با خودم  
تصمیم گرفتم بنده خدا را روی صندلی عقب  
ماشین بخوابانم و به اولین بیمارستان برسانم.  
این بود که از ماشین پیاده شدم، کارگر  
بیچاره را که طفلکی خونین و مالین شده بود بغل  
کردم و آهسته روی صندلی عقب ماشین گذاشتم  
و این بار با سرعت عادی و کاملاً با احتیاط به  
طرف بیمارستان حرکت کردم. به اولین  
بیمارستان که رسیدم، با احتیاط کامل ترمز  
کردم. از ماشین پیاده شدم، مصدوم را از روی  
صندلی عقب به کول کشیدم و وارد بیمارستان  
شدم. عجیب بود که هیچکس نپرسید خرت به  
چند من؟!

با این که شنیده بودم اگر مصدومی را به  
بیمارستان ببری، حتی اگر خودت هم با او  
تصادف نکرده باشی، قبل از این که حال مصدوم  
را بپرسند، راننده را بازداشت می کنند، و بنده به  
این خاطر با ترس و لرز وارد بیمارستان شدم!  
ولی نمی دانم چرا هیچکس حتی از من سوال هم  
نکرد که چی به چی هست!

مصدوم را به اورژانس بیمارستان بردم و به  
دستور پزشک کشیک روی اولین تخت خواباندم.  
در روی دوشم احساس سبکی می کردم،  
ولی هنوز داشتم نفس نفس می زدم و در جیبهایم  
دنبال پول می گشتم که به بیمارستان به عنوان  
ودیعه بدهم و حسابی پکر بودم که چرا آن روز  
پول با خودم نداشتم که ناگهان دستی روی  
شانه ام احساس کردم.

پزشک کشیک بود که پرسید چی شده؟  
شرح ماوقع را از سیر تا پیاز برایش تعریف  
کردم و گفتم که متأسفانه پولی در بساط ندارم!  
که پزشک کشیک گفت عیبی ندارد!

اول باورم نشد. که کمی چشمهایم را مالیدم و  
این پا آن پا کردم که نکند دارم خواب می بینم، که  
پزشک کشیک پرسید: دفترچه بیمه داری؟ خدایا  
چه می شنوم! یعنی دفترچه بیمه هم قبول  
می کنند؟ خوشبختانه صبح که می خواستم از  
منزل خارج شوم، عیال مربوطه دفترچه اش را  
داده بود تا سر راه دارویش را از داروخانه  
بگیرم.

به پزشک کشیک گفتم: دفترچه عیال همراهم  
است!

با کمال تعجب دیدم که بدون هیچگونه  
اعتراض دفترچه را از من گرفت و برای  
رادیولوژی و آزمایشگاه نسخه ای نوشت و



تصویر شماره ۲

دستم داد!

گفتم ولی من که پولی ندارم که به آزمایشگاه و رادیولوژی بدهم. باز هم با تعجب دیدم که گفت: نیاز به پول نیست! بیمارستان با همین دفترچه همه کارها را انجام می‌دهد و پولی نمی‌خواهد.

دیگر داشتم شاخ در می‌آوردم! یعنی دفترچه بیمه اینقدر عزیز شده که حتی پول فرانشیز هم از آدم نمی‌خواهند! مجبور بودم باور کنم، ولی هنوز چشمهایم از تعجب، گرد گرد بود!

با هر جان‌کنندی بود مصدوم را کول کردم و به رادیولوژی و سپس آزمایشگاه بردم. با خودم گفتم حتماً دو روز هم باید در نوبت جواب باشم و لابد در بیمارستان مهمان! ولی خیر، انگار همه چیز عوض شده بود! نیم ساعت بعد جواب رادیولوژی و آزمایشگاه حاضر بود و خوشبختانه مصدوم مشکل حادی نداشت.

بنابراین پزشک کشیک تعدادی دارو در

دفترچه برایش نوشت و مرخصش کرد.

تا آمدم به آقای دکتر بگویم تا مصدوم حاضر شود من بروم منزل و با خودم پول ویزیت ایشان را بیاورم، وی پیشدستی کرد و گفت نگران نباش! من به جای ویزیت، یک برگ از دفترچه را نوشته‌ام و همان کفایت می‌کند!

از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم و از این که دفترچه بیمه‌ام اینقدر کارساز شده است، آن را دو دستی روی قلبم گذاشتم و بوسه‌ای بر جلد آن زدم و از این که افتخار دفترچه بیمه داشتن نصیب شده بر خودم می‌بالیدم. برای این که بیشتر از این مزاحم دکتر کشیک و کارمندان بیمارستان نشوم تصمیم گرفتم نسخه را از داروخانه نزدیک منزل تهیه کنم. حالا دیگر مصدوم کمی بهتر شده بود و بنابراین زیر بغلش را گرفتم و توی ماشین گذاشتم و بسوی داروخانه محل حرکت کردم.

در راه چندین بار دستم را روی این  
حلال مشکلات دارو درمانی یعنی دفترچه بیمه  
معجزه‌گر گذاشتم و به داشتن آن افتخار  
کردم!

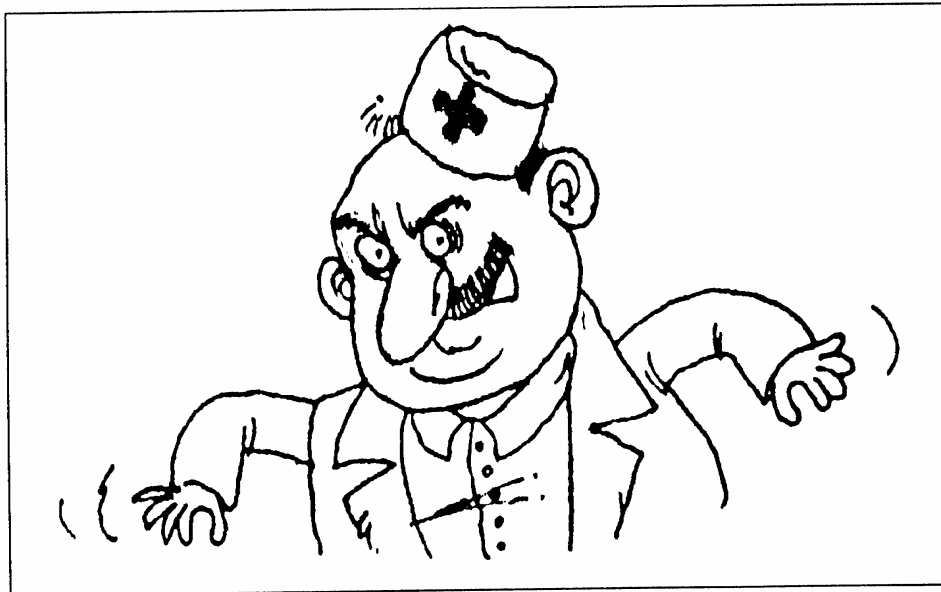
در راه با خودم فکر می‌کردم بعضی از ما  
عجب آدم‌های جو سازی هستیم که علیه  
دفترچه‌های بیمه حرف‌های صد تا یک غاز  
می‌زنیم. ما که امروز جز خوبی و کار راه افتادن  
و صرفه‌جویی در هزینه‌های دارو و درمان، چیز  
دیگری ندیدیم! اصلاً امروز یک روز استثنایی  
بود!

در همین فکر بودم که به داروخانه رسیدم.  
ماشین را پارک کردم و وارد داروخانه شدم. با  
وجود این که امروز ما از چشممان بدی دیده  
بودیم ولی از دفترچه بیمه خیر، باز هم با ترس و  
لرز دفترچه بیمه را جلوی پیشخوان داروخانه

گذاشتم.

دکتر داروخانه نیز با کمال احترام دفترچه را  
گرفت! داروهایش را داد و مبلغ ناچیزی بابت  
فرانشیز داروها گرفت و دفترچه و داروها را  
داخل پلاستیکی گذاشت و با چاق سلامتی  
بدرقه‌ام کرد و من مانند آدم‌های منگ از این  
معجزه! از داروخانه خارج شدم.

داشتم با خوشحالی به طرف ماشین می‌رفتم  
که متوجه نشدم پایم به کجا گرفت که چند تا  
سکندری خوردم! و نزدیک بود با مغز توی جوی  
پر از لجن کنار خیابان بیفتم! که ناگهان از خواب  
پریدم! خوشبختانه هنوز آفتاب نرزه بود! بلند  
شدم، خمیازه‌ای کشیدم! چندین بار شیطان را  
لعنت کردم! وضو گرفتم، نمازم را خواندم و  
راهی محل کارم شدم!



تصویر شماره ۳